



درس نهم



# نام آوران دیروز، امروز، فردا

بعد از ظهر یکی از روزهای پایانی فروردین بود. کم کم روزها بلندتر می شد و زمان بیشتری برای بازی و مطالعه یا گفت و گو با دوستان، پیدا می کردیم. آن روز، کمی با بچه های کوچک، بازی کردیم. بعد من و بهمن گوشه ای نشستیم و درباره ی موضوع درس با هم صحبت کردیم. پس از چند دقیقه، بهمن گفت: «پوریا، بلند شو تا کتاب فروشی سر خیابان برویم.»

راه افتادیم و به طرف کتاب فروشی «خانہی فرهنگ» رفتیم. کتاب فروش، مردی تقریباً پنجاه ساله و بسیار خوش اخلاق و مهربان بود. ما بچہ ہا ہم او را دوست داشتیم. به کتاب فروشی کہ رسیدیم، ایستادیم و از پشت شیشہ، کتاب ہا را کہ خیلی منظم و خوش نما، چیدہ شدہ بودند، تماشا کردیم. <sup>نگاہ کردیم</sup> گاهی به اسم کتاب ہا و گاهی به تصویر روی جلد <sup>با دقت بہ آن نگاہی کردیم</sup> آنها خیرہ می شدیم و آنها را بہ ہم دیگر نشان می دادیم. در همان لحظہ، آقای فرهنگ، صاحب کتاب فروشی، بیرون آمد و بہ ما گفت: «بچہ ہا! خوش آمدید؛ چرا اینجا و این طور بیاید داخل. کتاب ہا دوست دارند شما آنها را خوب نگاہ کنید و ورق بزنید.»

سلام کردیم و گفتیم: «نه، مزاحمتان نمی‌شویم.»

آقای فرهنگ، حرفش را تکرار کرد و گفت: «نه، این جوری نمی‌شود. بیایید با شما

کار دارم.»

قبول کردیم

پذیرفتیم

و وارد کتاب‌فروشی شدیم. به هر طرف که نگاه می‌کردیم، کتاب‌های رنگارنگ و کوچک و بزرگ به طور منظم کنار هم چیده شده بودند.

یک لحظه با خودم گفتم: «این همه کتاب! چه کسانی این کتاب‌ها را نوشته‌اند؟ چه

کسانی این همه کتاب را می‌خوانند؟»

محو‌تاشا و غرق این فکر بودم که صدای آقای فرهنگ مرا متوجه خود کرد: «بچه‌ها؛

محو‌چیزی شدن سه فقط به یک موضوع فکر کردن،

این کتاب، خیلی خوب است. تازه آمده؛ برای شما مناسب است.»

من و بهمن به طرف او رفتیم. کتاب را از دستش گرفتیم و نگاهی به اسمش کردیم.

«نام آوران دیروز، امروز، فردا.»

شجاعان

آقای فرهنگ گفت: «این کتاب، شما را با بزرگ مردان و دلاوران دیروز و امروز

میهن عزیزمان ایران، آشنا می کند، شما اگر گذشته و امروزتان را خوب بشناسید، در

آینده ی نزدیک، خودتان هم یکی از نام آوران فردای ایران خواهید شد.»

من به شوخی گفتم: «آقای فرهنگ! پس لطف کنید یک جلد هم به بهمن بدهید، تا

میان این نام آوران، بر سر خواندن کتاب، کشمکشی پدید نیاید.»

ایشان هم لطف کردند و یک جلد به دوستم بهمن دادند. هر کدام در گوشه‌ای از کتاب‌فروشی، سرگرم تماشا و خواندن بخش‌هایی از کتاب شدیم. سرگرم شدن سرگرمی از مشغول شدن

کتاب سه فصل داشت: «نام آوران دیروز، نام آوران امروز، نام آوران فردا.»  
فصل دوم یعنی «نام آوران امروز» بیشتر توجه مرا به خود جلب کرد. فرست مطالب جمع مطالب جلب توجه کردن

فصل را نگاه کردم، دیدم مربوط به تاریخ معاصر و مخصوصاً بزرگان و نام آوران دوره‌ی بلندقد/خوش قامت به ویژه هم عصر

انقلاب اسلامی است. از چهره‌های رشد و دلاور دوران هشت سال دفاع مقدس تا دانشمندان و شهدای علمی و فناوری استفاده از دانش علم هسته‌ای مانند شهید مصطفی احمدی روشن، شهید حسن

تهرانی مقدم، شهید مسعود علی محمدی، شهید داریوش رضایی نژاد و شهید مجید شهریاری.

صدای بهمن، ناگهان مرا به خود آورد: «بلند شو، هوا دارد تاریک می‌شود. بقیه را بگذار

برای بعد.»

گفتم: «نه، نمی شود؛ صبر کن این را برایت بخوانم، مطلب جالبی درباره‌ی شهید احمدی روشن است:

«مصطفی به مادرش می گفت: مامانی.

لحن سبک و آهنگ کلام

پشت تلفن، لحنش را عوض می کرد و با مادرش مثل بچه ها حرف می زد. گاهی وقت ها مادرش که می آمد دم در شرکت، می رفت دو دقیقه، مادرش را می دید و برمی گشت؛ حتی اگر جلسه بود.

بچه ها تعریف می کردند، زمان دانشجویی، وقتی بیمار می شد، پیش پزشک هم که می خواست برود، با مادرش می رفت...»

صورت - چهره  
در حالی که آخرین نگاه‌هایم به تصویر سیمای دانشمند جوان، «احمدی روشن» ،

دوخته شده بود، برخاستم. اما دلم نمی‌خواست چشم از چهره‌ی پُر امید این جوان بردارم.

ناچار کتاب را بستم و به آقای فرهنگ تحویل دادم و گفتم: «اگر خدا بخواهد این شاء الله به زودی

پولی جمع می‌کنم و می‌آیم این کتاب را می‌خرم و می‌خوانم.»

بسیار سپاسگزاری کردیم ، و پس از خدا حافظی به طرف خانه‌هایمان ، روانه شدیم.